

هشت شعر از
ساموئل بکت

محمود داوودی

فکر کن
روزی اینها
روزی خوب
فکر کن
روزی
روزی خوب اینها
تمام شد
فکر کن

سایه اش نشان داد
که دوباره شب طولانی شد، بی رنگ شد
گم شد

بدتر
که قلب حس کرد
بدتر
که مغز می توانست بگوید
زنده اش کن
بدتر
به بدترین شکل برمی گردد

مرده
میان مگسهای مرده اش
باد
عنکبوت را تاب می دهد

گام به گام
هیچ جا
فقط هیچ کس
می داند
گامهای کوچک
هیچ جا
مصمم

بی آنکه انتظار بکشد
با قدمهایی محکم می رود
از کنار خود می گذرد
جلو می افتد
بی هدف

هیچ چیز هیچ
می توانست باشد
برای هیچ چیز
خیلی زیاد بود
هیچ چیز
هیچ

رؤیا
بی پایان
بی وقفه
تا هیچ